

استادی که سرافراز داشتیم خواسته بودند که داستانی بنویسند. اما داستان هفتگی با قلاب و جاذبه نوشتن کار آسانی نبود.

مهندس والا و رجا با بی اطمینانی به من نگاه می کردند. خاصه این که من داستان جذابی برای مجله حریف یعنی سپید و سیاه می نوشتم و آیا این یک توطئه نبود؟

لعبت بود که به آنها اطمینان داد این جوان حریف این میدان است و ما شروع کردیم. با سه داستان پی در پی. یکی تاریخی، یکی اجتماعی و یکی عاشقانه با امضای متفاوت و کار گرفت و ما ماندگار شدیم.

امروز که به آن روزها فکر می کنم می بینم من تمامی اعتبار حرفه ای آن روزگار را مدیون جرات زنی هستم که مشوق من در ایستادگی در آن کار بودو در تمام سالهای بعد با من به مانند دوستی صدیق رفتار کرد.

دموکراسی در یک مجله ارتجاعی....!؟

تصوری که از تهران تصور داشتیم تصور یک مجله ارتجاعی وابسته به هیأت حاکمه بود.

اما در طول سالهای بعد متوجه شدیم که معنای دموکراسی مطبوعاتی در این مجله از هر جای دیگر بیشتر رواج و رونق دارد.

مدیرش **عبدالله والا** یک انسان شریف، دوست داشتنی و فریاد رس بود. اصلاً به مدیرهای سنتی نمی برد. شاید به دکتر مصباح زاده خودمان از همه نزدیکتر بود. هر فکر تازه ای را استقبال می کرد. اهل گفتگو بود و نکته ظریف آنکه در آخر هر کار و پیش از تصمیم گیری به تنها کسی که اعتماد داشت و از او کسب نظر می کرد، لعبت بود.

من در جمع تحریریه تهران مصور، بهترین دوستان دوران رونامه نگاریم را پیدا کردم. **محمود رجا که سردبیر بود و بعد معاون دکتر امینی شد، اسماعیل راغین، کریم روشیان، نصرالله شفیقه، اسد منصور، سجاد کریمیان، فرامرز بزرگر، فریبرز بزرگر، هادی خرسندی، اسماعیل یگانگی، پرویز مستشیری....**

آقدر هست که به یاد نمی آید و این که همه آنها لعبت را قبول داشتند نه به علت آنکه خویشاوند مدیر است بلکه به خاطر این که **ذوق سلیم** دارد. شاید به همین جهت بود که روزی که رجا به هیأت دولت رفت همه به اتفاق آراء از لعبت خواستند که سردبیر مجله شود. **این اولین بار بود که یک زن به سردبیری یک مجله سیاسی برگزیده می شد.** انتخاب او با رای همه صورت گرفت.

لعبت در جلسات هیأت تحریریه که برای برنامه ریزی هفتگی تشکیل میشد، فکر های تازه می داد. چیزهایی عنوان می کرد که هفته بعد، تأثیر آن را روی فروش مجله می توانستی دید.

زنهامعمولاً با هم خوب کار نمی کنند اما سردبیری لعبت خیلی از خانمها را به کار با تهران مصور تشویق کرد. **هایده پایگان، اعظم سپهر خادم، سیمین بهیانی، ویکتوریا بهرامی، عتوت گودرزی (مهرسم)، خاطره پروانه و....** باز هم به یاد نمی آید. دوستی خانوادگی ما از حد همکاری بیرون بود. ما چنان با هم شب و روز می گذاشتیم که پنداری بچه های من یکجا یک خاله و یک عمه را در وجود یک تن یافته بودند: **لعبت**

”مو طلایی شهر ما“ یک زن معروف!

اولین داستان پر سر و صدای من در تهران مصور - که با رفتن مستعان رو به سقوط بود - «**مو طلایی شهر ما**» نام داشت. اسم را با مشورت لعبت انتخاب کردم.

در آن روزها مو طلایی در شهر تهران کم بود. مشهورترین مو طلایی شهر زنی بود که درباره اش حرف و سخن بسیار بود و من نام او را به عمد «زری» انتخاب کردم که طنینی در گوش خاطره ها داشته باشد. چنگکهای سانسور به سوی ما دراز شده بود و همه می پرسیدند **این زری مو طلایی کیست؟**

در خلال انتشار داستان چند باری صدایمان زدن برای ادای «توضیحات» و ما که بلد بودیم «این طرف میزه» چطور حرف بزنیم سالم از معرکه در می رفتیم. خدا رحمت کند یک روز **سرهنگ هژیر کیانی** که بعدها تا سرلشکری هم رسید آمد اداره تهران مصور، در اتاق مهندس والا، رجا، لعبت و من حاضر بودیم. در را بستند و او با هزار زبان خواست که زیر زبان من یکشد که این «**مو طلایی**» کیست؟ خلاصه داستان را چند بار خواند و گفت:

هیچ رد پایی ندارد اما داد می زند که قهرمان قصه از خانمهای مشهور است. ما به هم نگاه کردیم. والا با تقاضا هر به سادگی گفت:

- جناب سرهنگ آخر کی؟

او که جوش آورده بود گفت:

چه می دانم، **پری غفاری....**

من حظ کردم که دیدم کارم را درست انجام داده ام.

ماهها پس از پایان داستان، یک روز این خانم آمد دفتر تهران مصور که حسابش را با نویسنده تسویه کند و چون **یک پسر بیست و هفت هشت ساله** را در مقابل خود دید، از جا در رفت و بد زبانی کرد.

ایرج پادآور پناه همان روز او را آرام کرد و با **فولکس واگن** معروفش او را به خانه اش رساند و گویا **حسابش را هم تسویه** کرد چون دیگر این خانم را ندیدم فقط عباس شباویز (بی آن که از من اجازه بگیرد) فیلمی به نام «**مو طلایی شهر ما**» ساخت و همین خانم ستاره اول آن شد. یک خانم مو طلایی که حالا موهایش را نقره ای کرده بود.

شعر زنانه فقط با نام سه شاعره ایران

با خانم «ترازا باتستی» که در روزنامه «ژورنال دو تهران» کار می کرد، مشغول کار بزرگی شدیم. قرار بود مجله شرق شناسی معروف فرانسوی به نام «L'ORIENT» شماره مخصوصی به مناسبت **سفر ژورنال دوکل** به تهران منتشر کند و آقای «روژه کلمب» مدیر مجله خواسته بود که فصلی هم داشته باشد زیر عنوان «شعر معاصر فارسی». این در بهار ۱۳۴۱ بود که در مهر ماه آن، دو گل به تهران می آمد (اکتبر ۱۹۶۲).

ترزا فارسی خوبی دانست. خوب حرف می زد و گاه گاه قصه های مرا هم برای

روزنامه فرانسوی زبان تهران ترجمه می کرد. کار آسانی نبود مختصری شرح حال شعر معاصر فارسی و شاعران معاصر را نوشتن و آنگاه شعر یا اشعاری از آنها انتخاب کردن و به زبان فرانسه برگرداندن و در مجله ای که قرار بود شرق شناسانی چون - «مارسل - کلمب»، «هانری ماسه»، «هانری گرین»، «گریشمن»، «روژه لسکو» و «هانری گوبلو» مقاله داشته باشند، مقاله ای چاپ کردن، که هم سر و گردن با آنها باشد.

ترزا و من این کار را به زحمت تمام کردیم و در آن شماره جز این بنده ایرانی، دکتر برکشلی تنها ایرانی دیگری بود که مقاله ای درباره تحول موسیقی ایرانی چاپ نمود. شاعرانی که شعرشان ترجمه شد در آن روزگار، شاعران سرشناس معاصر بودند و در میان آنها تنها نام دو زن به چشم می خورد: **فروغ فرخزاد و لعبت والا**. از لعبت شعر «در کلاس زندگی» او را که با الهام از شعر «**ژاک پره ور**» شاعر مشهور فرانسوی ساخته شده بود، ترجمه کردیم و در بخش شرح حال او نوشتیم:

«زن جوانی که در بیست سالگی از طریق اشعار پراحساس و تکان دهنده اش لقب «آنا دنوای» ایران را گرفته بود، مظهری از طبقه جوان زن ایرانی بود که حرفی دیگر در زمینه شعر عنوان می کرد. او لعبت والا ست که کمی بعد از دوران جوانی، بیشتر به عنوان شاعر احساسهای لطیف مادرانه در زمینه شعر معاصر ایران شناخته شده است.»

حقیقت این است که دهه سی و چهل، شعر زنانه ایران با حضور لعبت فروغ و سیمین رنگ و جلای واقعی خود را یافت و این هر سه در آن زمان سرآمد شعر معاصر زنان ایران بودند.